

حسن درخشان آموزگار فرهنگ بم

عشایر جبال بارز

بخش جبال بارز که از نظر تقسیمات کشوری جزء شهرستان جیرفت است مرکب از يك سلسله کوههائی است که از شمال بجنوب کشیده شده و شهرستانهای بم و جیرفت در قسمتهای شمال و جنوب آن واقع شده اند و تقریباً ده هزار نفر افراد عشایر سلحشور در این ناحیه هستند.

طول این منطقه بالغ بر سیصد کیلومتر و عرض آن در بعضی نقاط به ۸۴ کیلومتر میرسد، و بجز در یکی دو محل همه آبادیهای منطقه در دره‌های عمیق و کم عرضی واقع شده اند و باین ترتیب در هشتاد و اندی کیلومتر عرض محل نامبرده مرتباً کوهی بچشم میخورد که از شمال بجنوب امتداد دارد. سراسر این منطقه را جنگلهای انبوهی فرا گرفته که برای هر بیننده جلوه و زیبایی خاصی دارد.

مرتفع‌ترین قله کوهها نیز در اغلب نقاط مستور از درختهای زیبای آورس (۱) (سرو جنگلی) و بنه (۲) و کسور (۳) و ارچن (۴) (اسامی محلی بعضی درختان) است. برای مثال هنگامیکه بقسمت سفلی جبال بارز میروید بخشی را بمساحت $\frac{3}{5}$ فرسنگ بین راه دومار و میجان مشاهده می‌کنید که با انبوه‌ترین جنگلهای مازندران رقابت میکند. آنجا درختانی را می‌بینیم که قرن‌ها پیش از پای افتاده و بجای آنان درختهای تازه‌ای روئیده است. و این تحول آن سان درهم آمیخته که برای عبور بزحمت میتوان راهی جست.

در اغلب کوهها آبشارهائی بلند و زیبا بچشم میخورد که واقعاً دیدنی است و در بین همه آنها آبشارهای بین راه میجان و بیدشک و همچنین آبشار بزرگ رود فرق را (که شخصاً آنرا از دور مشاهده کرده‌ام و بنا باظهار یکی از اهالی درست صدو هشتاد متر ارتفاع دارد) میتوان نام برد.

در سراسر این منطقه معادن بیشماری نیز وجود دارد که از هیچکدام آنها بهره‌برداری نشده و اهالی نمونه‌ای از خاک و سنگ آنها را برای ارائه بتهران برده‌اند و آنطور که شنیدم مهم‌تر از همه معدن کشف شده در سرکوه میجان است.

هوای منطقه جبالبارز در زمستان بسیار سرد و در تابستان معتدل و اصولاً محل بیلاقی اهالی جیرفت است و اغلب در تابستانها هم هوا بقدری سرد میشود که باید لباسهای ضخیم پوشید - و گاهی اتفاق میافتد که یکی دو ماه از تابستان مرتباً هر عصر باران می‌آید و رعد و برق‌های عجیبی تولید می‌گردد. صدای رعدگاهی آنقدر شدید است که باعث فرار حیوانات از نقطه‌ای بنقطه دیگر و حتی سقط جنین زنها میشود و برق هم زمانی بر نقطه‌ای فرود آمده و کسی را نابود میکند.

محصولات این منطقه چندان قابل توجه نمیباشد و بزحمت قسمتی از خوراک اهالی را تأمین میکند و کسر خواربار آنان از جیرفت تأمین میشود - زیرا بیشتر توجه اهالی صرف گله‌داری و تربیت اسب و قاطر میشود (و روی همین اصل هم اکثر ثروتمندند) ولی از نظر میوه مستغنی‌اند و حتی مقدار معتنابهی هم بجیرفت و سایر نقاط حمل میکنند و بفروش میرسانند و بیش از هر چیز انگور و انجیر جبالبارز مشهور و فراوان است. در زمستان‌ها اکثر اهالی بجیرفت بقشلاق میروند و معدودی هم در اطاقهائیکه با سنگ و چوب در محل ساخته شده میمانند.

وضع سیاسی

عشایر جبالبارز منطقه خود را بسه قسمت مجزا (مسکون - امجز - گاوکان) تقسیم نموده و برای هر قسمت کسی را از نظر قدرت برپرستی خود انتخاب کرده‌اند و بریاست می‌شناسند.

در داخله هر يك از این مناطق كوچك گاهی اختلافاتی بوقوع می‌پیوندد و در نتیجه زد و خوردهای مختصری ایجاد می‌گردد ولی خیلی زود با وساطت رؤسا مرتفع میشود.

مرام‌های گوناگون حزبی كوچك‌ترین رسوخی در بین این تیره نموده و جز شاهنشاه محبوب خود کسی را نمی‌شناسند و هر گونه تحولی را نتیجه اقدامات شاه میدانند.

و جز مهر شاه مهری را در قلب خود نمی پروراندند .
 اکثریت خانواده های جبالبارز رادیو دارند زیرا همانطور که قبلا اشاره شد با
 فروش پشم و کرک و روغن گوسفندان خود ثروتمند شده و قادر بخرید همه چیز
 هستند و روی همین اصل در ناف هر دره ای که قدم میگذارید و در زیر هر پلاس
 (سیاه چادر) که مشاهده میکنید چشمتان بیک رادیوی آندریا میخورد . و بیشتر
 هم بعلت عدم آشنائی فقط تهران را میگیرند و از اوضاع کشور کاملا با خبرند .
 گاهی اختلافاتی هم بین یکی از رؤسای عشایر با کسانی که خارج از این منطقه اند
 ایجاد میشود که بالاخره متجر بنا بودی یکی از آنان میگردد .
 عشایر جبالبارز عموماً صاحب تفنگ هستند و حتی پست ترین فرد آن حدود
 نیز تفنگی ته پر یا سر پر ساچمه باروتی دارد . یکی از آنها میگفت ما همه برای
 حفاظت جان در این کوههای صعب العبور و مناطق خطرناک ناچار از داشتن اسلحه
 هستیم و چنانچه بگوئیم که تفنگ نداریم اطمینان داشته باشید که دروغ گفته ایم .
 از طرفی چون ما راضی نمیشویم گوسفندان خود را بهر هوس بکشیم برای
 صید آهو و کبک و بالاخره تأمین گوشت خوراکی خود نیز ناچار از داشتن تفنگ
 هستیم - زیرا ما معتقدیم که هر چه تعداد گله های گوسفند ما فراوانتر باشد ارزش و
 اهمیت ما بیشتر است . در تیراندازی نیز مهارت کاملی دارند آنهم علتی دارد که بموقع
 بعرض خواهد رسید .
 رجال جامع علوم انسانی
 مذهب و عقیده

از نظر مذهبی همه آنان شیعه اثنی عشری بوده و بخلاف عشایر بلوچستان
 اهل تسنن در بین آنان کمتر یافت میشود . در موضوع عزاداری حضرت سیدالشهدا
 نیز فقط در دهه اول محرم چنانکه بقول خودشان علمدارها (دسته ای از مصیبت خوانان
 سیار) بیایند عزاداری مفصلی میکنند و الا بخواندن نوحه های از کتابی قناعت مینمایند .
 این راهم نا گفته نباید گذاشت که عشایر مسکون از هر حیث متمدن تر از عشایر
 دو نقطه دیگرند و طرز زیست و زندگی آنان با مناطق اجز و گاوکان فرق فراوان دارد .
 زیرا بعلت معاشرت با اهالی شهرها و داشتن دودبستان از سالها پیش تا حدی متمدن تر

شده بنابراین عرایض اینجانب بیشتر در مورد دو نقطه دیگر صدق میکند .
 هنگامیکه کسی از آنان فوت میکند بلافاصله گروهی از دهات و قراء مجاور
 بمحل آمده و در تغسیل و تدفین میت کمک نموده و شام و نهارى صرف و بمحل خود
 مراجعت میکنند. در اولین پنجشنبه‌ای هم که فرامیرسد مجدداً همه آنها جمع شده زن
 و مرد با هم سر مزار میروند و در آنجا پس از گریه و زاری و خواندن فاتحه و پرداخت
 حق القرائه قاری (که معمولاً پس از دفن میت شروع بخواندن قرآن میکند) مراجعت
 میکنند . از آن پس تا مدتی هر روز سر و کله گروهی دیگر نمایان میشود که از
 قسمتهای دور برای عرض تسلیت میآیند . اینان دیگر سر باری بردوش بیچاره عزادار
 هستند . چه او باید اگر با فروش لوازم زندگی خود هم باشد مخارج واردین را فراهم
 سازد و این رسم در منطقه گاوکان بصورت بارزی نمایان است و درست تا یکسال ادامه دارد
 و بنا بر مراتب بالا و اینکه حتی باید علوفه دهها اسب و قاطر پیوسته تأمین باشد بیچاره
 صاحب عزاکاملاً در زحمت است . عده‌ای از معمرین و سالخوردگان محل نیز بارها
 تصمیم گرفته‌اند با این رسم مبارزه کنند و این مدت را بدو هفته تقلیل دهند ولی تا
 این تاریخ نتیجه‌ای نگرفته‌اند .

گاهی در منطقه وسیع جبالبارز درویشی یافت میشود که میگویند دم مار می-
 دهم و شما به آسانی میتوانید هر نوع ماری را بگیرد در حالیکه گزندى بشمانرساند.
 در رود فرق گاوکان یکی از این درویش‌ها را یافتیم با او مذاکره کرده گفتم فقیر
 بالاغیرتاً بیا بما راستش را بگو این دم که میدهی حقیقتی هم دارد یا نه ؟ گفت والله
 شما شهریه‌ها فکر میکنم احتیاجی بشنیدن حقیقت نداشته باشید زیرا احتمالاً از چگونگی
 مستحضرید و میدانید که ما ناچاریم که با این رنگها نان در بیاوریم والا ما که مار
 میگیریم مارها را میشناسیم . گروهی زهر دارند و عده‌ای بی زهرند آنها که سرشان
 خشک و کاملاً سه گوش است زهر دارد و آنها که سرشان بصورت يك نیم دایره و
 گوشت آلود است بی زهر است . دعائی که مارگیرها میخوانند باین عبارت است :
 ملك الله ملقباً شهری بحری صیدی دیوانه ترسائی آتش نفسی - بستم دم مار
 دم عقرب بستم - نیش و دم او بر دم او پیوستم - بر نوح نبی سلام کردم رستم . امشب

شب لیل است تر دست ذلیل است . علی داماد رسول است - بستم دم ششصد و شصت و شش گروه مار (شتر مار - سگ مار - سیاه مار - الی آخر) و هذا المار الحاضر با کر مک رهدار از دم خونخوار بحق سلیمان سید احمد صغیر که خطا نکنی (با دست اشاره میکنیم) بحق سلیمان بن داود که خطا نکنی و بحق محمد مصطفی که خطا نکنی نیلا عقر بو مار و یا هو یا علی کالی پیچی پیلی اسیر مها و یومن تررزادم چندک رفائی پالکان کرتای . در پایان بکسیکه دم میدهند میگویند که این دم دم هزار است ترشی بخور خون بخور ، کرده بخور ، فقط پیش راه مرده بخور .

عزاداری ویژه

یکی از آشنایان تعریف میکرد که هشت سال قبل برای شکار کبک بدهکده جوزنئو رفتم . همه کوههای اطراف را جستجو کردم شکاری نیافتم . نزدیک ظهر بود که خسته و کوفته به پلاسی رسیدم عده ای آنجا جمع بودند حدس زدم که خیال دارند روزه بخوانند و اتفاقاً حدس صائب بود - بمن نیز تعارف کردند نشستم . چند دقیقه ای نگذشت که سفره ای گسترده مرا نیز بخوردن دعوت کردند و منکه بی نهایت گرسنه بودم بی محابا مشغول شدم . خوراک آبگوشت ترشاله دار (۱) (معروف به آبگوشت امام حسینی) بود . چای نیز صرف شد ، نیم ساعتی بعد ، یکنفر از مدعوین که از لحاظ لباس با دیگران تفاوتی نداشت روی متکائی نشست و بنای روزه خواندن گذارد و تقریباً ربع ساعت بموعظه پرداخت و جملاتی از این قبیل که : ، مردم دروغ نگوئید ، مردم راست بگوئید ، مردم غیبت نکنید ، مردم همدیگر را اذیت نکنید ، بیان کرد - و بالاخره در پایان بذکر مصیبتی پرداخت و با آهنگ مخصوص چنین گفت .

ای مشدی امام حسین ! بردل دل سوار بودی ، و از پشته بالای تل ططلق طلطق میامدی ، بسر چشمه ای رسیدی ، و بنای دست نمازی نهادی ، که ناگاه حرمله ملعون چکت را از پشته بته کریسک پرتو کرد . چکت آمدو آمدو آمد بکم بی کجای آغا خورد والله بی همون لک لک سپیدی آغا . . . و چند جمله دیگر .

حضار نیز روی اصل خلوص عقیدت آنقدر گریستند که من نیز از بسیاری گریه آنان متأثر شدم و اشکم جاری شد.

عقیده و رسوم آنان در مورد بیماری

هنگامی که یکی از آنان بیمار میشود بلافاصله عده‌ای زن و مرد بعنوان عیادت بیابین بیمار آمده اطراف او را احاطه مینمایند و مرتباً و با صدای بلند برای او دلسوزی میکنند و چون دارو و طبیبی در اختیار ندارند از گیاهان داروئی که در آنجا فراوان است برای او جوشانیده و یکنفر هم با صدای بلند بالای سر بیمار دعای جوشن کبیر میخواند. بتحقیق این وضع بیشتر موجب ناراحتی بیمار میگردد. اغلب بدست بیماران دسته‌ای پونه میدهند که بیوید و این موضوع مخصوص

يك نوع بیماری نیست و عمومیت دارد.

رسوم و تشریفات زناشوئی

پدر و مادر پسر خود را شایسته همسری با دختری میدانند - پسر و دختر در دید و بازدیدهای خانوادگی یکدیگر را ملاقات و بهم دل میدهند - روزی پسر پیدر میگوید بابا حالا دیگر باید بفکر خانه و جائی برای ما باشی نظر شما در مورد دختر فلانی چیست. او با مذاکره قادر بجلب موافقت پدر عروس نمیشود، چند روز دیگر دومین نفر میرود (موافقت در دفعه اول و دوم را ناپسند میدانند) بالاخره سومین نفر موافقت را جلب میکند - سپس پدر و مادر با خبر قبلی با مقداری هدایا بخانه عروس رفته میزان صداق و هزینه و مدت جشن عروسی را تعیین میکنند.

در مراجعت مقداری گندم (منوط بمیزان تمول داماد است) پاك کرده بآسیا میبرند و سپس خود بشهری عزیمت نموده لباس و لوازم ضروری را برای عروس و داماد تهیه مینمایند. دیری نمیگذرد که خانواده داماد سیاه چادرهای (باصطلاح خودشان پلاسها) خود را جمع کرده به نزدیک خانه عروس میروند - از این تاریخ دیگر جشن آغاز میشود و دسته‌ای نوازندگان سیار که قبلاً طبق دعوت بازن و بچه بمحل آمده‌اند بنای دهل زدن و ساز زدن میگذارند.

از اینجا قسمتهائی را که در يك عروسی برای العین دیده و حتی در شادی آنان

نیز شریک بوده ام از نظر خوانندگان میگذرانم: حشمها (وسائل خانواده عروس) که بمحل رسید پلاسه‌های خود را نصب نموده و وسائل خویش را که در خرچینه‌های نهاده بودند با طرف پلاسه‌ها چیده و دهل زن‌ها که تعداد افراد اصلی آنان بیش از پنج نفر نبود و قرار بود که هر نفر در برابر یک شبانه روز دهل و ساز زدن ده تومان بگیرد شروع بنواختن نمودند. در این گیرودار صدها نفر اسب سوار که دعوت شده بودند یکی پس از دیگری رسیدند و هر یک در پلاسی باستراحت پرداختند.

سواران هر یک بمقتضای حال خویش تفنکی ته‌پر یا سرپر داشتند که هنگام ورود از یک کیلومتری صدای شلیک گلوله‌های آنان بگوش میرسید، این گلوله‌ها برای نشان دادن میزان وجد و سرور سواران شلیک میشد، از طرف خانواده داماد نیز بیاس احترام آنان دهها گلوله شلیک شد.

از هنگام ورود مدعوین عده‌ای زن در محوطه‌ای که مخصوصاً مسطح شده بود به آوای دهل بیابکوبی مشغول شدند هر نیم ساعتی که میگذشت دسته‌ای از زنان مینشستند و دسته‌ای دیگر بیای میخواستند. شب که فرا میرسید گروهی از جوانان و مردان نیز بدور خرمنی از آتش رقص چوبی میکردند. آهنگ نشاطانگیز رقص چوبی با آهنگ برخورد چوبها بیکدیگر حقیقه شنیدنی بود.

آنگاه که جوانان و مردان خسته میشدند زنان بوسیله صحنه آمده با پیچ و تاب‌هایی که ببدن خود میدادند و دستمال‌هایی که بطرف هم میچرخاندند مدعوین را بوجد میآوردند. برق مسرت و شادی از سیمای همه ساطع بود.

چای فراوان صرف میشد. از شیرینی‌ها جز نقل چیز دیگری بچشم نمیدخورد مشروبات الکلی را بدانجا راه نبود. سیگار عده معدودی میکشیدند ولی قلیان زیاد کشیده میشد.

این را نیز باید عرض کرد که عشایر جبالبارز اهمیت هر جشن عروسی را روی دو نکته حساب مینمایند - اول زیاده‌روی روزهای جشن دوم تعداد گلوله‌هایی که در هر جشن شلیک میشود.

روزها مردان شرکت کننده در جشن همگی در نقطه‌ای جمع میشدند و مسابقه

تیراندازی میدادند و برآستی که همه آنان در تیراندازی مهارت عجیبی داشتند، یکی از پسران تو کلمی (که چند سال پیش علم طغیان برافراشت و بالاخره دستور قلع و قمع او از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی صادر شد و امروز همه آنان در شاه دوستی انگشت نما هستند) که بیش از چهارده سال نداشت آنقدر نتیجه تیراندازیش عالی بود که همه را بتحسین واداشته بود - چه اگر اغراق نپندارند عرض میکنم که او از فاصله پنجاه متری سیکاری را با يك گلوله میزد و هر بار که از او خواهش میشد عمل را تکرار کند بدون اینکه گلوله‌ای هدر رود باز نتیجه عملش مثبت بود. در قبال این جریان قرار بود که یکی از سر دفتران سبزواران جیرفت برای تنظیم عقدنامه بمحل بیاید ولی خبر رسید که بساردوئیه رفته و از آمدن بآنجا معذوراست. بلافاصله عده‌ای نشستند و خود نامه عقد را نوشتند و بقاضی سپردند که با قاطری تیز رو به بم برده مهر نماید - قاصد نیز بلافاصله به طرف بم عزیمت و دو روز بعد مراجعت نمود و هنگام مراجعت هنوز يك کیلومتری با محل جشن فاصله داشت يك نفر خبر داد که فلانی قریباً میرسد. فوراً عده‌ای با ساز و دهل باستقبال او رفتند و با تجلیل فراوان باتفاق او برگشتند. عقدنامه را دیدم فقط بمهر یکی از سر دفتران دهات بم موشح شده بود و قاصد میگفت که برای همین مهر صد تومان کارمزد گرفته است. جشن نه روز بیشتر ادامه نیافت. زیرا بیماری داشتند که حالش خطرناک بود و احتمالهایی میدادند والا در نظر داشتند که پانزده روز آنرا ادامه دهند. در جریان جشن گاهی مشاهده میکردم که یکی از مدعوین یکی از آشنایانش را بکناری برده و پاکتی باو میداد و سپس خود بسا میزبانان خدا حافظی میکرد و میرفت - از این جریان چیزی نفهمیدم از کسی سئوالی هم نکردم تا هنگامیکه داماد را بتخت نشاندند. قبل از اینکه بذکر مراسم تخت نشاندن پردازم باید عرض کنم که عصر روز نهم عده‌ای با چادری و وسائلی برای گرم کردن آب بقسمت سفلی آبادی رفتند و دو ساعتی بعد اعم از زن و مرد جمع شدند و داماد را با لباس معمولی بر اسبی سوارو با هلله و شادی بیمانندی بهمان قسمت سفلی آبادی بردند - یکنفر دهانه اسب را

گرفته بود زنان و اغلب مردان نیز باوای دهل در اطراف داماد برقص پرداختند .
 بعضی از مردان نیز مسابقه اسب سواری میدادند یا یکی بقسمتهای دور میرفت و دیگری
 از نزدیک داماد اسب میتاخت و در حین اینکه سرعت از کنار هم میگذاشتند کلاه
 یکدیگر را میربودند یا یکی از سواران بسوئی اسب میتاخت و ضمن تاخت تفنگ
 را بایکدست بطرف آسمان گرفته شلیک میکرد و بالنتیجه مر کوب او بهیجان آمده
 بر سرعت خود میافزود .

بهمین ترتیب بمحلی رسیدیم که تعدادی درخت تنومند چنار وجود داشت که
 در پای آنان رودخانه‌ای در جریان بود و چادر را نیز در آنجا برپا کرده و چند نفر
 مشغول گرم کردن آب بودند - عده‌ای داماد را در میان گرفته بسوی چادر رفته از
 اسب پیاده نموده بدرون چادر بردند عده‌ای از زنها نیز در اطراف چادر برقص وهلهله
 زدن پرداختند چند نفر نیز با چند نفر مرد با آبهای گرم داخل چادر شده و بنای
 شستشوی بدن داماد را گذاردند . سواران و سایرین نیز در ساحل رودخانه و زیر
 چنارها مشغول سواری و تیر اندازی و چوب بازی شدند - در اینموقع چند نفر از
 کوهی که مشرف بر محل عروسی بود با بر نو شروع به تیراندازی کردند و از این
 طرف نیز بهر گلوله گلوله‌ای پاسخ داده میشد بالاخره وضع بهمین منوال ادامه داشت
 تا استحمام داماد خاتمه یافت . او را لباسهای فاخر پوشانیدند و بر اسب سوار نموده
 باهمان ترتیب مراجعت کردند . بین راه داماد را بر بالای کوهی بزیراتگاهی بردند که
 از سنگ ساخته شده بود و میگفتند یکی از ائمه اطهار از اینجا گذر نموده است .

هنگامیکه بمحل جشن رسیدیم داماد را در کلبه ایکه اطراف و سقف آن را
 با چوب پوشانیده بودند بر توشکی که خودشان بآن تخت میگفتند نشانند و مردان
 باطراف آن حلقه وار نشستند . آنگاه شخصی کاغذ و قلمی بدست گرفت و حاضرین نیز
 هر کدام مبلغی بسته باستطاعت در دستمالی که در وسط نهاده شده بود ریخته و نام و
 مبلغ پرداختی او نوشته شد .

عده‌ای بودند که پاکتی از جانب دیگران بوسط دستمال میگذاشتند و بکنفر
 مبلغ داخل پاکت را میشمرد و بمنشی دستور میداد که مبلغ و نام پرداخت کننده

را یادداشت کند (اینجا بود که رمز کنار کشیدن و سرگوشی گفنی عده‌ای را در چند روز قبل دانستم). بالاخره نتیجه آن شد که حساب پولها را نمودند و معلوم گردید که چهارده هزار و سیصد و شصت تومان وجه نقد و قبض اخذ شده و ضمناً گفتند که برای عروسی سه هزار و پانصد تومان خرج شده .

شب فرا رسید . دهل زنها هنوز مشغول نواختن بودند .

گروهی در جوار خانه عروس چادری سفید برپا کردند و سطح آنرا نیز با قالیهای زیبائی مفروش نمودند و رختخوابی نیز در گوشه‌اش گسترده .

سه ساعتی از شب گذشته بود که داماد را با تجلیل تمام بچادر بردند سپس عروس را که صورتش کاملاً پوشیده بود در میان گروهی از زنان بچادر راهنمائی کردند .

داماد رو بقبله نشست و عروس را در کنارش نشاندند و قسمتی از چادر سرش را روی زمین و در برابر داماد گسترده . مردی نیز که سمت ملائی قبیله را داشت

در کنار آنان نشست - مهر و تسبیحی روی آن قسمت از چادر عروس که گسترده شده بود نهادند و داماد دو رکعت نماز مخصوص با تلقین ملا روی دامن چادر عروس خواند و بدانوسیله نشان داد که اطمینان کامل دارد که دامن عصمت و عفت عروس آلوده نشده و میتوان بروی دامنش نماز گذارد . سپس پدر عروس دست دخترش را

در دست داماد نهاد و همه رفتند و جشن بپایان رسید . فردای آنشب همه آمدند و بعروس و داماد مبارک باد گفتند و میهمانان نیز

پراکنده شدند . ولی میگفتند که عروس و داماد باید تا سه روز در آن چادر بسر برند . این هم یکی از تصنیفهای محلی است که بعضی ها در آنجا میخواندند

شینک خرم بیارم شینک خرم بیارم

چادر نوری از ما دوری والله او قدرت نادونم

چادر مونگر صهباش رونگر جانم او قدرت نادونم

ملکی خوب خرم بیارم فرزده میایه یارم

چادر چپر بالای کپر والله او قدرت نادونم

شینک والن حال بیحالن والله مو قدرت نادونم